

هیچی.

-منظورت چیست که می گویی هیچی؟

یعنی پیوسته همان سفیدی رامی بینم. انگار که

اصلاً شبی در کار نیست.

صدای ورق خوردن صفحات دفترتلفن را توسط

همسرش می شنید. بینی اش را بالامی کشید تا از

ریختن اشک هایش جلوگیری کند و آه می کشید.

سرانجام گفت: این یکی خوب است امیدوارم که

وقت داشته باشد. زن شماره پزشک را گرفت و سؤال

کرد: «آیا مطب دکتر را گرفته ام؟ آیا دکتر حضور

دارندومی توانم با او صحبت کنم؟ خیر. دکتر مرانمی

شناسد، یک مورد اورژانسی پیش آمده، بله، لطفاً،

می فهمم، پس من وضعیتش را برای شما توضیح

می دهم ولی از شما خواهشمندم آنچه را که به

شما می گویم برای دکتر شرح دهید، جریان از این

قرار است که همسرم یکبارہ کور شده است، بله،

بله، یکهو، نه، نه، از مریض های دکتر نیست. شوهرم

عینک نمی زند و هیچگاه هم نزده. بله، دیدش

خیلی خوب بوده، درست مانند خودم، من هم خیلی خوب می بینم. آه، خیلی متشکرم، گوشی رانگه می دارم، منتظر می مانم. بله دکتر، یکبارہ اتفاق افتاد. همسرم می گوید همه چیز را به رنگ سفید می بیند، من اطلاعی ندارم که چه اتفاقی

افتاده، فرصت نداشتم از او سؤال کنم، همین حالا به خانه رسیدم و او را در این حالت دیدم. می خواهید از خودش سؤال کنم، آه، خیلی متشکرم دکتر. ما همین حالا می آییم، همین حالا.» مرد کور برخاست. زنش گفت: «چند لحظه صبر کن. اول باید این انگشتت را پانسمان کنم.»

زن برای چند لحظه پیدایش نشد و با شیشه آب اکسیژنه، شیشه یُد، و یک بسته باند

برگشت. در حالیکه زخم را پانسمان می کرد سؤال کرد: «اتومبیل را کجا گذاشته ای؟ یکهو به اونگاه کرد ولی در این حالت که قادر به رانندگی نبودی. نکند در خانه حضور داشتی که این اتفاق پیش

آمد.»

- نه در خیابان بودم، زمانی که پشت چراغ قرمز  
توقف کرده بودم، یک نفر مرا به خانه

رساند، ماشین در خیابان کناری پارک شده است.

- خوب بیا پایین برویم، کنار در بایست تا من

ماشین را پیدا کنم. سوئیچ را چکار کردی؟

نمی دانم او سوئیچ را به من نداد.

- او کیست؟

مردی که مرا به خانه رساند، او یک مرد بود.

- حتماً آن را یک گوشه ای گذاشته است. دوروبر را

کمی می گردم.

بی خود نگرد، داخل آپارتمان نیامد.

- در هر صورت سوئیچ باید یک جایی افتاده باشد.

احتمالاً فراموش کرده و کلیدها را با خود برده، تنها این

را کم داشتیم. سوئیچ خودت را بگیر. بعداً یک فکری

برایش می کنیم.

- باشد، راه بیفت دستت را به من بده.

مرد کور گفت: «اگر قرار باشد در این وضع

بمانم، دوست دارم بمیرم.»

- خواهش می کنم حرف بیهوده نزن، به قدر کافی  
بدشانسی آورده ایم . این من هستم که نمی بینم  
نه تو، حتی نمی توانی تصور کنی که چه حالی  
دارد.

- دکتر حتماً دارویی تجویز می کند، حالا خواهی  
دید.

آنها خارج شدند. کنار سالن ورودی، زنش چراغ را  
روشن کرد، در گوشی به شوهرش چیزی  
گفت. همین جا منتظر بمان، اگر یکی از همسایه ها  
سر رسید، خیلی عادی صحبت کن. بگو منتظر هستی  
تا من بیایم، اگر کسی نگاهت کند، حتی مشکوک  
هم نمی شود که نمی توانی ببینی. و علاوه بر این  
لزومی ندارد تا همه چیز را برای مردم بازگو کنیم.  
باشد، ولی دیر نکنی.